

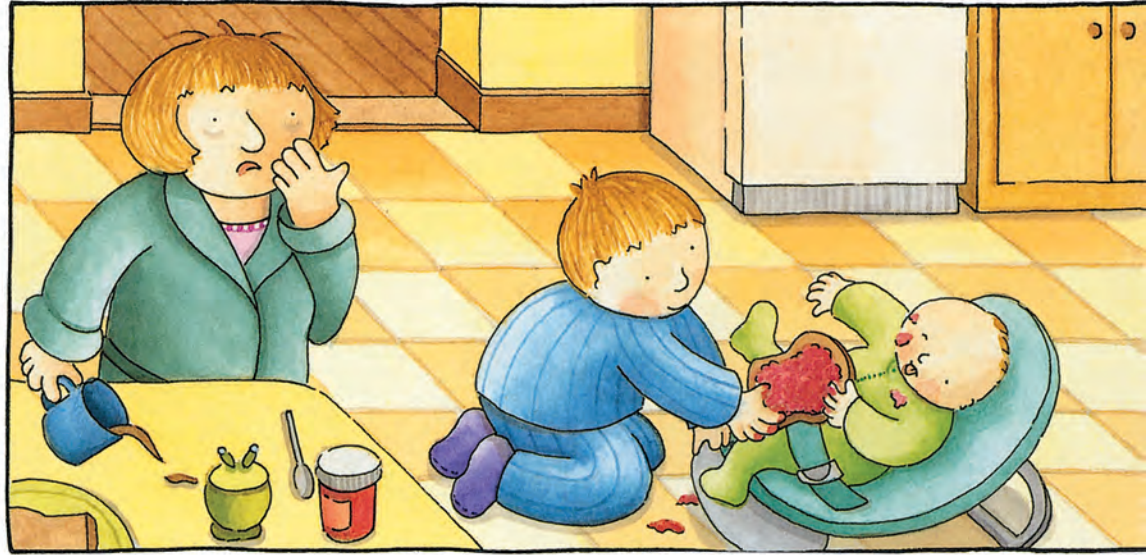
یادم می‌یاد یه وقتی
کوچولوی نازی بودم.



حالا شدم بزرگ‌تر
با یه داداش کوچیک‌تر.

مامان به اون می‌رسه
من به مامان می‌رسم.

کوچولو همیشه گشنه شه،
یا آب می‌خواد، تشنه شه.



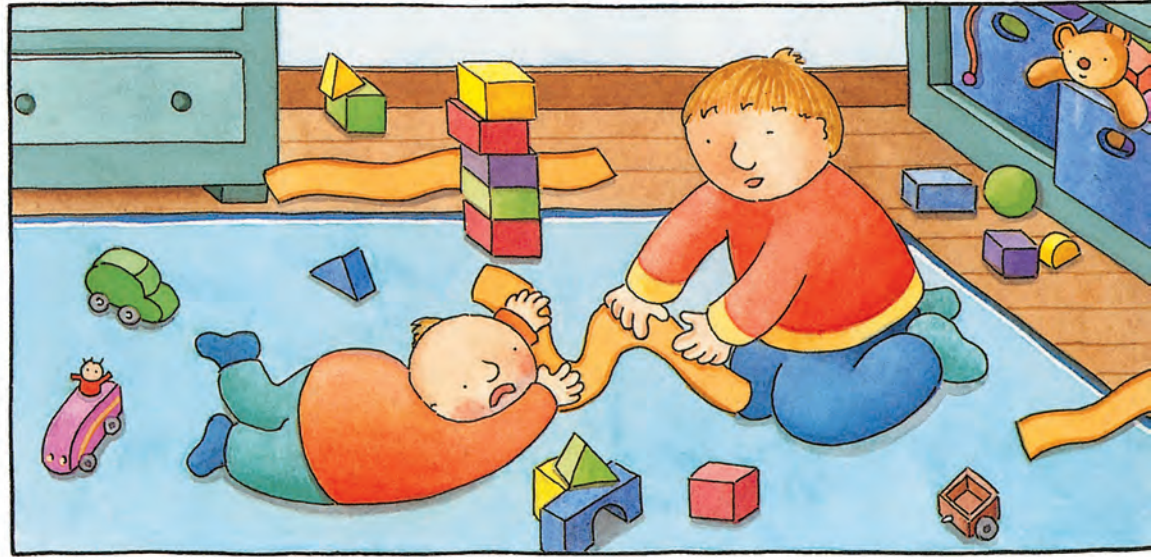
شیر می‌خوره از شیشه
دلش می‌خواد بزرگ شه.

منم هنوز شیر می‌خورم،
اما نه از اون شیشه.



کوچولو میاد تو دست و پام
لوس می کنه خودشو برام

ماشینای منو می خواد
تا نزدیک اونا میاد.



بهش می گم کوچولو
کوچولوی چاقالو

بیا بشین این کنار
توپ خودت رو بردار.

